ZENDEGI-SALAM
زندگی سلام
ضمیمه روزنامه خراسان رضوی
پنج شنبه • ۱۱ مرداد ۱۴۰۳
۲۶ محرم ۱۴۴۶ • اول آگوست ۲۰۲۴
شماره ۲۱۵۵۰
۲۷۶۹

به عشق فردوسی خاطره‌سازی برای چند نسل

گفت‌وگو با «رامین صدیقی» نوه «ابوالحسن صدیقی» و پسر «فریدون صدیقی» که هر دو، بر مجسمه‌سازی ایران حق آب و گل دارند و چهره مشاهیر ایرانی را برای‌مان زنده کردند

اکرم انتصاری | روزنامه‌نگار

پرونده

تهرانی‌ها زنده‌یاد «ابوالحسن صدیقی» را با تندیس فردوسی در میدان فردوسی، امیرکبیر در پارک ملت و خیام در پارک لاله می‌شناسند. تندیس فردوسی در آرامگاه توس و نادرشاه افشار در باغ موزه نادری مشهد، تندیس بوعلی سینا در همدان و یعقوب لیث در ورودی شهر دزفول هم آدرس چند اثر ماندگار دیگر این پیکره‌ساز بزرگ کشورمان است. به قول «مرتضی ممیز» طراح گرافیک و تصویرساز، ابوالحسن صدیقی با ساختن مجسمه فردوسی، سعدی، ابن سینا، نادرشاه افشار، کمال‌الملک، خیام، یعقوب لیث و ... باعث شد تا آن‌ها در زندگی امروز ما حضور پیدا کنند و دوباره در میان ایرانیان قرار گیرند. پسر او زنده‌یاد «فریدون صدیقی» هم با این که ابتدا به سراغ موسیقی رفت اما کمی بعد مثل پدر، قلم و تیشه به دست گرفت و مجسمه‌ها و پیکره‌های ماندگاری ساخت که نقش برجسته‌های شاهنامه در داخل آرامگاه فردوسی مشهد بخشی از آن است. کند و کاو در زندگی این پدر و پسر نشان می‌دهد آن‌ها شیفته مشاهیر ایرانی بوده‌اند. ابوالحسن صدیقی به گفته پسرش شاهنامه فردوسی و دیوان حافظ را حفظ بود و خیلی وقت‌ها ناخودآگاه حین صحبت‌هایش یکی دو بیت از شاهنامه هم می‌آورد. برای این که بیشتر درباره سبک زندگیِ هنری این دو هنرمند و پیکره‌ساز بزرگ بدانیم به سراغ رامین صدیقی که نوه ابوالحسن و پسر فریدون است رفتیم. خیلی‌ها او را به واسطه نشر موسیقی‌اش می‌شناسند یا به خاطر بازی در فیلمی از «سروش صحت» به یاد می‌آورند و از نسبت خانوادگی او و صدیقی‌های مجسمه‌ساز بی‌خبرند. او خاطره‌ها و روایت‌های شنیدنی از حال‌وهوای پدربزرگ و پدرش در مجسمه‌سازی دارد که در پرونده امروز زندگی سلام این روایت‌ها را می‌خوانیم.

کارگاهی از خیابان مستوفی تا کارارا در ایتالیا

یکی از عظیم‌ترین مجسمه‌های ایرانی مجسمه فردوسی در میدان فردوسی تهران است. این مجسمه به‌دست ابوالحسن صدیقی تراشیده شد و هفدهم خرداد سال ۱۳۳۸ از آن پرده‌برداری شد. برای پایه این مجسمه تخته سنگی ۵۹ تُنی را از کوه الوند به تهران آوردند. ابوالحسن شاگرد کمال‌الملک بود و معتقدند او کاری با مجسمه‌سازی ایران کرد که کمال‌الملک با نقاشی. ابوالحسن صدیقی نقاش چیره‌دستی هم بود؛ طوری که شمایل بسیاری از شاعران و مشاهیر ایرانی مانند حافظ، خیام و سعدی که به کتاب‌های درسی راه پیدا کرد و به عنوان تصویر رسمی این مشاهیر استفاده می‌شود هم ساخته و پرداخته ذهن ابوالحسن صدیقی است. از رامین صدیقی می‌پرسم چه چیزهایی را از پدربزرگ به یاد دارد، می‌گوید: «وقتی من ۲۴،۲۳ ساله و دانشجو بودم پدربزرگ هنوز در قید حیات بود. او دو کارگاه داشت؛ یکی در تهران که در خیابان مستوفیِ محله یوسف‌آباد بود و یکی در ایتالیا در روستای کارارا که نزدیک یک معدن معروف سنگ مرمر کارارا بود که برای مجسمه‌سازی استفاده و سنگ‌ها از همان جا استخراج می‌شد. برای همین پدربزرگ خیلی از کارهایش را در ایتالیا ساخت و خیلی از آن‌ها را در کارگاه خیابان مستوفی. من کارگاه ایتالیا را رفته‌ام ولی چون کم سن‌وسال بودم اصلا از آن چیزی یادم نمی‌آید. اما کارگاه تهران را خیلی خوب یادم است چون هم پدربزرگ و هم پدر کارهایشان را آن‌جا انجام می‌دادند.»

پدربزرگ از دویال مجسمه را می‌تراشید

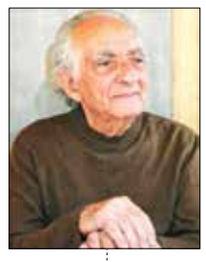

«نوع مجسمه‌سازی که هم پدربزرگ و هم پدرم بخشی از کارش را این‌طور انجام می‌داد- اگر اسمش را حجاری بگذاریم- این‌جور بود که با قلم و تیشه به سراغ سنگ می‌رفتند. درواقع دارید اثرتان را به صورت کاهشی به وجود می‌آورید. شما جسم صلبی دارید که باید آن موتیف یا سوژه را از دل یک سنگ سخت با کاهش دادن، استخراج کنید؛ برخلاف آن چیزی که در مجسمه‌سازیِ متداولِ امروزه است که به صورت قالب‌ریزی یا افزودنی شکل می‌گیرد. یعنی شما اسکلت یا آرماتوری درست می‌کنید و با مصالحی مثل سیمان یا سنگ مصنوعی و تور و غیره به یک بدنه‌ای، مصالحی اضافه می‌کنید تا به مجسمه تبدیل شود. ولی مدل کلاسیکی که پدربزرگ فقط آن شکلی کار می‌کرد مدل کاهشی بود مثل یک دستگاه تراش که یک جسم مکعبی را داخل آن می‌گذارید و با یک دستگاه CNC آن را می‌تراشید. حال فرض کنید آن دستگاه تراش یک انسان باشد. چیزی که خیلی برایم خیلی عجیب بود، این بود که پدربزرگ معمولا تراشیدن را از دویال شروع می‌کرد؛ مثلا از بالا و پایین و در نهایت این دو به هم می‌رسیدند. در این سبک، شما حق اشتباه ندارید و مثل نقاشی نیست که اگر یک اتود بزنید و خوب درنیاید، نقاشی را مچاله کنید و دوباره از اول نقاشی بکشید.» این‌ها صحبت‌های نوه استاد ابوالحسن صدیقی درباره سبک و سختی‌های کار پدربزرگش است که یک جورهایی امضای کارش هم بود.

ماه‌ها خیام می‌خواند ولی به سنگ مجسمه‌اش دست نمی‌زد

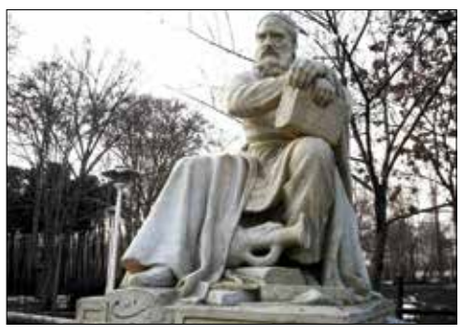

ابوالحسن صدیقی علاقه زیادی به شخصیت‌های بزرگ ایرانی داشت. «وقتی سنگِ مجسمه خیام را که در پارک لاله نصب شده است، سفارش داد و رسید تا چندین ماه اصلا به آن سنگ دست نزد.» رامین صدیقی با این مقدمه از حال‌وهوای پدربزرگ وقتی قرار بود پیکره بزرگان ایرانی را بتراشد، روایت می‌کند: «وقتی سنگ رسید پدربزرگ تا چند ماه فقط اشعار و رباعیات خیام را می‌خواند. گویی که چند وقتی را برای معاشرت با اشعارش کنار گذاشته بود. ما و پدربزرگ با هم زندگی نمی‌کردیم اما همان وقت‌هایی که به او سر می‌زدیم، می‌دیدیم که گاهی وقت‌ها، ساعت‌ها دوروبر سنگ می‌نشیند، راه می‌رود، به آن دست می‌زند ولی اصلا قلم و تیشه دست نمی‌گیرد. انگار که دارد با آن حرف می‌زند و همه وجناتش را تحلیل می‌کند. فکر کنم بعد از یک مدت نسبتا معقولی اولین ماکت خیام را با موم در یک مقیاس خیلی کوچک ساخت که شِمای کار دستش بیاید. یک روز آن مجسمه مومی را که شاید ارتفاعش نزدیک به ۴۰ سانتی‌متر بود، گذاشت روی پایه‌ای، دست به کار شد و رفت تا مجسمه را آماده کند.»

آثاری از پدر و پسر مجسمه‌ساز که در آرامگاه فردوسی است

شاید برای شما هم سوال پیش آمده باشد که ابوالحسن و فریدون صدیقی اثر مشترکی هم ساخته‌اند یا نه. رامین در پاسخ به این سوال می‌گوید: «پدر و پدربزرگ کار مشترکی با هم نساختند ولی کاری داشتند که در یک مکان مشترک استفاده می‌شود. مجسمه فردوسی در محوطه آرامگاه در محوطه حوض (فردوسیِ نشسته) که خیلی شبیه مجسمه فردوسی است که پدربزرگ در ایتالیا کار کرده به پدربزرگ سفارش داده شد ولی نقش برجسته‌های محراب و داستان سیمرغ در داخل مقبره فردوسی، کار پدر است که تقریبا آن‌ها را همزمان با هم کار کردند اما مشترک حساب نمی‌شود چون هر کدام کار خودشان را انجام دادند.» به صدیقی می‌گویم حس‌وحال‌تان وقتی از کنار مجسمه‌های دست‌ساخته این دو نفر می‌گذرید، باید عجیب باشد و او حسش را این‌طور بیان می‌کند: «به هر حال دیدن آثارشان لذت دارد. هرچند این آثار کار من نیست ولی همین که منسوب به خالق این آثار باشم حس غرور به من می‌دهد. به‌خصوص اماکنی که به عنوان شهروند تهران بیشتر از آن‌جا عبور می‌کنیم مثل وزارت دادگستری، میدان فردوسی و پارک لاله.»

پدرم نقش برجسته‌های آرامگاه فردوسی را در خیابان مستوفی ساخت

گفتنی‌ها درباره ابوالحسن صدیقی بیشتر از آن است که بتوان آن را در یک گفت‌وگو خلاصه کرد. برای همین از رامین صدیقی درباره پدرش فریدون صدیقی که او هم در مجسمه‌سازی نام‌دار بود، می‌پرسم. او با این مقدمه که پدر در ابتدا در دنیای موسیقی بود و ساز ویولا می‌زد، از این که چطور مسیر پدرش به مجسمه‌سازی افتاد می‌گوید: «ویولا برای قرار گرفتن روی گردن ساز سنگینی است. یک مدت برای پدر شبه آرتروز گردن پیش آمد و پزشک گفت باید سازت را عوض کنی یا بگذاری کنار. پدر هم سازش را کنار گذاشت و مثل پدربزرگ به طرف مجسمه‌سازی رفت و آن طرف کارنامه خودش را دنبال کرد. پدر چون اصولا کارهای حجیم با ابعاد خیلی بزرگ انجام نمی‌داد کارگاهی به اندازه پدربزرگ لازم نداشت. کار بزرگی که پدر انجام داد و حجیم بود، همان نقش برجسته‌های آرامگاه فردوسی است که آن را در همان کارگاه پدربزرگ در خیابان مستوفی ساخت و بقیه کارهای حجمی دیگری را که به او سفارش داده می‌شد، به‌طور معمول در خانه انجام می‌داد. در حیاط برای خودش یک آتلیه کوچک درست می‌کرد یا اتاق کاری داشت و آن‌جا مشغول می‌شد چون معمولا آثارش، نیم‌تنه یا سر بودند یا اگر هم حجم کامل بودند در مقیاس‌های کوچک‌تر بود.»

پدرم نسبت به پدربزرگ خیلی زمینی‌تر کار می‌کرد

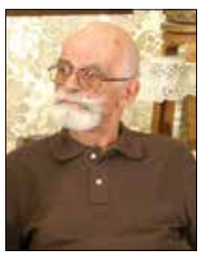

برای کسی که نسبت نزدیکی با دو مجسمه‌ساز دارد، تفاوت کار و حال‌وهوایشان موقع پیکره‌تراشی و مجسمه‌سازی بیشتر به چشم می‌آید. از آقای صدیقی می‌خواهم کمی از این تفاوت‌ها در کار پدربزرگ و پدرش بگوید. او توضیح می‌دهد: «اصولا پدرم نسبت به پدربزرگ خیلی زمینی‌تر کار می‌کرد و خودش را آن‌قدر از دنیا منفک نمی‌کرد. وقتی هم به او، کار سفارش داده می‌شد زندگی روزمره برایش جاری بود. پدربزرگ بیشتر غرق کار می‌شد و فکر می‌کنم تفاوت نسل این جا هم خودش را نشان می‌داد که پدرم مناسک زندگی روزمره را راحت‌تر هضم کرده بود و مجسمه‌سازی به عنوان یک حرفه بخشی از زندگی روزمره‌اش را می‌گرفت ولی این نبود که یک دفعه ماه‌ها خودش را از دنیا دور کند و فقط تمرکزش روی کار باشد. روشی که به‌طور معمول روش پدربزرگ بود و چون غرق در کار بود گاهی هفته‌ها نمی‌شد به سراغش رفت. از این نظر تفاوت داشتند.»

مجسمه رستم و سیمرغ پدربزرگ در خرمشهر مفقود شد!

در میان صحبت‌مان حرف از مجسمه‌های روی زمین مانده شد. رامین صدیقی با اشاره به یک ماجرای عجیب در خرمشهر از سرنوشت مجسمه‌های پدربزرگ می‌گوید: «آخرین مجسمه پدربزرگ همان مجسمه امیرکبیر بود که در کارگاه قدیمی‌اش در ایتالیا پیدا کردند. چون کارگاه بعدا به چند هنرمند دیگر رسید و این مجسمه، ته انبار جا مانده بود. بعدها که کارگاه تروتمیز شد، دیدند یک مجسمه حدودا سه متری آن جا روی زمین خوابیده و شمایل امیرکبیر را دارد. بعد که مقدمات حمل مجسمه به تهران فراهم شد آن را در راهروی مشاهیر پارک ملت نصب کردند. یک اثر مفقودشده از پدربزرگ داریم که در آن رستم روی یک سیمرغ بزرگ‌تر نسبت به کارهای پدربزرگ قرار دارد. این مجسمه در ایتالیا ساخته شده بود و ما از آن عکس هم داریم. فکر می‌کنم این مجسمه در گمرک خرمشهر معطل مانده بود و با شروع جنگ تحمیلی یا از بین رفت یا مفقود شد. آثار ندیده‌ای هم وجود دارد که در مجموعه‌های شخصی پیش من، عمه‌ها یا بستگان نزدیک پدربزرگ است و در معرض عموم قرار نگرفته است. بخش عمده‌ای که در اختیار من بود را به باغ‌موزه نگارستان دادم. عمه بزرگم هم یک موزه کوچک از آثار پدربزرگ، دست‌نوشته‌ها، اتودها و در واقع هر چیزی را که می‌توانستند گردآوری کنند، چیدمان کردند و با هماهنگی می‌شود آن‌ها را دید.»

فردوسی را چون رستم، حافظ را رمانتیک و سعدی را رند به تصویر کشید

می‌دانید وقتی از ابوالحسن صدیقی پرسیدند چرا فردوسی را این‌طور تصویر کردی، چه جوابی داد؟ گفت: «من در حقیقت رستم را تصویر کردم. چون به نظرم رستم همان فردوسی است. اما به تن رستمی که طراحی کردم جامه رزم نپوشاندم چون اندیشه رستم و عشق به کشور باعث پیروزی‌ها شده نه زور بازو و سلاح.» این صحبت‌ها نشان می‌دهد صدیقیِ بزرگ قبل از ساخت مجسمه در شخصیت تندیسی که قرار بود ساخته شود، حل می‌شود. نوه‌اش هم با روایت تفکر پدربزرگ، این موضوع را کامل می‌کند: «بخش عمده آثار پدربزرگ، نام‌داران ایران بودند و هر آن چیزی که از آن‌ها در آن زمان ساخته می‌شد، در ذهن مخاطب حک می‌شد و این موضوع خیلی برایش مهم بود و با وسواس کار می‌کرد. برای نقاشی چهره‌هایی هم که در کتاب‌های درسی انجام داد، این وسواس را داشت. اگر به چهره هر کدام از آن‌ها نگاه کنید، متوجه این نکته خواهید شد. برای مثال در چهره سعدی یک رندی و نگاه رندانه‌ای وجود دارد، در حالی که حافظ چهره رمانتیک‌تری نسبت به سعدی دارد. همان‌طور که در چهره خیام، آن جدا بودن از نگاه زمینی که انگار خیلی چیزها برای او در جهان، حل شده است، را می‌شود دید. به نظر این‌ها جور دیگری حادث نمی‌شد. شما باید با محتوای خلق آن افراد، آشنایی بسیار زیادی پیدا کنید تا واقعا در شمار خنه کند. یعنی کتاب و اشعارشان را بخوانید، مداوم مرور کنید تا بتوانید آن جوهره را در چهره‌شان نشان بدهید.»

تراشیدن یک سنگ دو تُنی جسارت می‌خواهد

پیکره‌تراشِ بزرگِ خانواده صدیقی در ایتالیا همان‌قدر شناخته‌شده بود که در ایران. از رامین صدیقی می‌پرسم کارنامه هنری خانوادگی شما جوری است که همه انتظار دارند از آن مجسمه‌سازهای درجه یک بیرون بیاید. چطور شد که به جای مجسمه‌سازی به سمت موسیقی رفتید. او در پاسخ می‌گوید: «من خیلی به مجسمه‌سازی علاقه‌مند بودم ولی به شدت از آن واهمه هم داشتم. کسی من را برحذر نکرد و از همان اول هم قلم و تیشه به دستم دادند اما خودم همان‌قدری که در ۱۲،۱۰ سالگی متوجه بودم احساس کردم این جوشش را ندارم که بتوانم حجمی را به آن شکل درست کنم و به سمت موسیقی کشیده شدم. شروع هم کردم ولی در نهایت دیدم از توان من خارج است. برای من در نوجوانی واقعا قابل‌فهم نبود که چطور می‌شود چنین کاری کرد. وقتی یک سنگ دو تُنی به دست‌تان می‌رسد که ابعادش سه متر در دو متر است، اگر شروع کنید و کار، یک جایی به مشکلی بخورد یعنی هشت، نه ماه باید دور ریخته شود، باید یک سنگ مکعبی دیگر سفارش بدهید و همه چیز را از اول شروع کنید. یعنی جای خطا در این کار خیلی کم است و این خیلی برای من ترسناک بود. به نظرم این کار خیلی جسارت می‌خواهد.»

به خاطر فرهنگ سرزمین مادری‌ام برگشتم

بعد از گفتن درباره پدر و پدربزرگ می‌خواهم از رامین صدیقی که با او گفت‌وگو کردیم هم بگوییم. او در اتریش به دنیا آمده است اما در نوجوانی تصمیم می‌گیرد به ایران برگردد و سرنوشتش را در این جا دنبال کند. می‌گوید: «من هیچ وقت، جایی احساس تعلق نکرده بودم و اگر ماشین زمان به عقب برمی‌گشت باز هم تصمیم می‌گرفتم در میانه جوانی یا نوجوانی به ایران برگردم. نمی‌توانم حس آن موقع را کالبدشکافی کنم و به آن وزن بدهم ولی ترکیبی از همه چیز است. بخشی از آن فرهنگی و مربوط به زبان مادری و آدابی است که در فرهنگ‌مان داریم. حتی کوچک‌ترین چیزها که شاید به چشم نیاید و رابطه‌ای که شاید بتوانیم اسمش را خانواده سالاری بگذاریم؛ مثل رابطه بین پدربزرگ و مادربزرگ با بچه‌ها، پدر و مادرها با آن‌ها و... که این رشته در خیلی فرهنگ‌ها غالب نیست. در خیلی فرهنگ‌ها آدم‌ها وقتی بزرگ می‌شوند رابطه‌شان خطی می‌شود و سرنوشت خودشان را جداگانه دنبال می‌کنند ولی در ایران این رشته با خانواده و اطرافیان حفظ می‌شود و برای من این زیباست. نمی‌گویم بقیه موارد خوب نیست ولی برای من این فرهنگ قابل درک‌تر است و من حتی از بچگی نتوانستم با چیزی جز این کنار بیایم.»